

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و ششم





خانم دیبا از کرج



«به خدا اعتماد کنیم نه به نفس»

روی نفس مطمئنه در جسد
زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۵۵۷

مولانا می‌فرماید: به نفس یا من‌ذهنیمان اعتماد نکنیم، چون با تکیه به قدرت عدم می‌توانیم فضاگشایی کنیم و همانیدگیها را بیاندازیم و نفس اماره را به نفس مطمئنه تبدیل کنیم. مولانا اشاره به جسد یا من‌ذهنی از کار افتاده می‌کند که به ظاهر مرده است، در حقیقت از غم بی‌التهی افسرده است. یعنی کافیهست یک لحظه پای ما بلغزد و با چیزی همانیده شویم، اینجاست که نفس با ناخن زهرآگینش مرکز عدم را می‌خراشد و بر هوشیاری حضورمان زخمی تازه می‌زند.

نفست اژدرهاست او کی مرده است؟

از غم و بی‌آلتی افسرده است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۰۵۳

نفس یا من‌ذهنی مثل اژدهاست که از غم بی‌غذایی، بی‌حال می‌شود. باید مراقب باشیم که با دروغ گفتن، حرص داشتن، مقایسه کردن، نارضایتی، بی‌صبری، خشم، کنترل و هر گونه قضاوت و مقاومتی، به کرم و سوسه کننده نفس غذا ندهیم و گرنه اژدها می‌شود و زندگی و هوشیاری ما را می‌بلعد.

کرمکست آن اژدها از دست فقر

پشه‌یی گردد ز جاه و مال، صقر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۰۵۶

صقر: شاهین یا باز

فقر به همانیدگیها و داشتن مرکز عدم اژدهای نفس را به کرم کوچکی تبدیل می‌کند. برعکس هرگونه همانیدگی با پول و مقام، ما را که باز شکاری خدا هستیم، مثل پشه‌ای بی‌ارزش و خوار می‌کند.

هر خسی را این تمنا کی رسد؟

موسی باید که از درها کشد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۰۶۵

من ذهنی خس، تمنا و غم زنده شدن به خدا را ندارد، او فقط غم بیشتر و بهتر داشتن دارد. مگر اینکه مثل موسی با غم زنده شدن به او فضاگشایی کنیم و نور خدا را ببینیم تا آفتاب صبر و شکر و پرهیز همانیدگیها را بسوزاند و ازدهای نفس را بکشد.

صد هزاران خلق ز ازدهای او

در هزیمت کشته شد از رأی او

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۰۶۶

چه بسیار انسانهایی که زیر سلطه من ذهنی همیشه از این لحظه فرار کردند و با صدای ازدهایشان به گذشته و آینده گریختند و زندگی خود را گشتند.

فکرت بد ناخن پر زهر دان
می خراشد در تعمق روی جان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۵۵۸

فکرهای من دار مثل ناخن پر از زهر است که روح و جان ما را می خراشد برای همین است که مولانا بیش از هر چیزی خاموشی و عدم ستیزه را به ما هشدار می دهد. هر فکری با من ذهنی مقاومت است و هر مقاومت غذائی ست که به اژدهای نفس می دهیم.

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



آقای مجید از تهران



مراقبه دایمی

مراقبه دایمی کاری است که اگر برای حضور جدیت دارم باید انجام دهم. و یک آفت بزرگ که در خودم شناسایی کردم این است که، پندار کمال مرا خام می کند که داری برنامه‌ها را می بینی و یادداشت می کنی و شعر حفظ می کنی و در طول روز هم چند بار تکرار می کنی، پس حالا فقط صبر کن. اما ذهن که به کار کردم واقف است با زیرکی در مواقع کوتاه مناسب، افکار مورد نظرش را کشت می کند. ذهنم در هاله‌ای از ابهام و در یک فضای تاریک و تاریک عمل خود را با زیرکی تمام انجام می دهد. و از توانایی قریب ۵۰ ساله خودش و تجاربش و با شناسایی نقاط ضعف من، به نرمی این هدفش را در راستای خواسته‌هایش به کار می بندد و متاسفانه در بزنگاه‌ها از آن هم نتیجه لازم را می گیرد. و اینجاست که به اهمیت این ابیات پی می برم.

اینچنین ساحر درون توست و سر
ان فی الوسواس سحراً مستتر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۷۴

کار سحر این است که دم می زند
هر نفس قلب حقایق می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۰۷۲

ز آن عوان سر شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهر توست راه

در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدی عدو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۰۶۵ و ۴۰۶۶

پس نباید یک لحظه و کمتر از یک لحظه و آن از مکر من ذهنی غافل شوم و بدانم او هر دم همراه من است و در پی راههای نفوذ و غلبه خود است تا سوسماروار ضربه‌ای بزند و مرا در گیر خودش کند و در وقت مناسب کارش را به انتها برساند.

وقتی اجازه حضور افکار منفی را به خود می‌دهم و در کار شناسایی اهمال می‌کنم، نتیجه‌اش این می‌شود که در قبال اتفاق لحظه به جای فضا باز کردن بی‌اراده دنبال عوان سر خود به راه می‌افتم و اختیار از دستم می‌رود. آنچه متوجه آن شدم همین بی‌اهمیت دانستن لحظات بدون حضور است، که در اینطور مواقع ذهن نهایت استفاده را برای پیش بینی منظور خود انجام می‌دهد.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۰۹۷

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، والسلام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۱۴۶

و این را بدانم، مراقب همین لحظات و کمین‌های من‌ذهنی باشم و مسئولیت بپذیرم، زیرا عذری پس از عمل من‌ذهنی برای من وجود ندارد و من مجبور به این اهمال‌ها نبوده‌ام.

همچو مستی کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
در تو بد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۴۱۰۵ الی ۴۱۰۷

هر که ماند از گاهلی بی شکر و صبر
او همی داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۰۶۸ الی ۱۰۷۰

مادامی که اجازه ورود و استقرار عملکرد من ذهنی داده شود انتظار حضور بیهوده است. مانند کج شدن تاج سلیمان که هر چه سعی کرد تا موقعیکه خواست من ذهنی اش را شناسایی نکرد و نینداخت، تاجش راست نشد.

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می خواست شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷

استمرار و جدیت و مراقبه دائمی آنهم برای ذهن شرطی شده‌ای چون من، تنها راه پیش روست، البته با صبر و
باید از تلاش‌های مقطعی و پراکنده دست بردارم.

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۵۶

با تشکر، مجید از تهران



خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۵۴، غزل ۲۰۱۱

جان جانهایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

خداوندا! ای که در فضای گشوده پرده برمی گیری و رخ می نمایی، پیش از این اتفاقات را جدی می گرفتم، قربانی افکار و وضعیت ها می شدم. و حال در پناه حضرت مولانا و آقای شهبازی و برنامه عزیز گنج حضور، با آگاهی ها و روشن گری های جان های بیدار، تو که جان جان هایی آرام آرام پرده از نقاب می گشایی. زندگی رنگ و معنایی بسیار فراتر از زندگی کهنه و پوسیده در ذهن می دهد و جان انسان را عاشق و عاشق تر می کند. تمام محبت های ذهنی رنگ و بویی فراتر از دوست داشتن های سببی که بوی متعفن همانیدگی دارد، می دهد و تمام انسان ها خویش عشقی می شوند که همه از خداییم، از یک نوریم و بسوی او در حرکتیم تا هشیاری بر ذات خویش منطبق شود.

گوهر باقی، درآ در دیده‌ها
سنگ بستان، باقیان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و دیده کور و در خوابم با این نور درست می‌بیند و جان می‌گیرد. دستانم قدرت برداشتن سنگ پیدا می‌کند تا در فضای گشوده و تسلیم بر شیشه آفل و سست همانیدگی‌ها بزند و باورهای پوسیده و شرطی‌شدگی‌ها و توجه و تأیید از دنیا خواستن را ویران کند و برشکند.

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب
اختران آسمان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و تنها با برداشتن اولین قدم که با فضاگشایی درست برداشته می‌شود و همواره شکر به‌مراه دارد خورشید زندگی از پشت کوه همانیدگی‌ها با عوض شدن دید غلط ذهن خود را نشان می‌دهد و ستاره همانیدگی‌ها در شدت این نور که در روشنی بی‌نهایت است بی‌فروغ می‌شود و ارزش و قدرش فرو می‌شکند و ناگهان محو و نابود می‌شود.

غیب‌دان گن سینه‌های خلق را
 سینه‌های عیب‌دان را برشکن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

آنگاه دل انسان به جای این که عیب ببیند، همواره در دل هر اتفاق و وضعیت و انسانی، نور عشق را جست‌وجو می‌کند. و به پاس این تسلیم خداوند از رمز و رموز عشق با او می‌گوید و جان بی‌مهر و در غم فسرده‌اش را جانی تازه می‌بخشد، عاشق خود می‌کند که با هر بی‌مرادی نه می‌رنجد و نه توقعی دارد که باز هم نشان زندگی را می‌جوید تا کدام فکر و عمل ذهنی راه او را زده و پرده و تار بر دید عدم‌بینش تنیده‌است.

بانشان از بی‌نشان پرده شده
 بی‌نشانی، هر نشان را برشکن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و در این راه هرچه با ذهن فهمیده می‌شود، خط بطلانی‌ست بر چشم و نظر و هشیاری انسان که حقیقت انسان ورای تمام آنچه هست که ذهن نشان می‌دهد.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۸۰۴

این تو کی باشی که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۸۰۶

روز مطلق کن شب تاریک را
بارنامه پاسبان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و این گونه شب سیاه و تاریک ذهن، دید کج بین و قضاوتی ذهن که هر لحظه در حال نظر دادن اوضاع و بررسی و کنترل کردن تمام امور دنیاست و در همه چیز و کار همه کس دخالت می کند از کار بی کار می شود. به جای «عوان سر» که همواره بر شهوت هر چه بیشتر بهتر استوار است و عیب می بیند، نیروی دیگری در کار می شود. نیروی عشق که همواره جهان را در اتحاد و دوستی و صلح می بیند، سر جنگ ندارد، سازگار است و در وفاق و همدلی و عشق با جهان. و هر چه در او هست همواره سعی در رضا و تمام همت او بر تسلیمی بی چند و چگونه استوار تا روی حضرت دوست را ببیند و به لقای حضور زندگی و پروردگار خویش نائل آید و اصل و حقیقت وجودی خویش را دریابد.

شمس تبریز، آفتابی آفتاب
شمع جان و شمعدان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و آنگاه می‌داند که تمام جسم و چهار بعد وجود او در خدمت حقیقت بزرگ آمده‌اند. همه چیز مهیا و آماده تا درس زندگی و قضا و «کن فکان» الهی را در اتفاقات دریابد و تمام و هر آنچه بر دل او جای گرفته را «لا» کند تا با «لا» کردن آنچه نیست، حقیقت وجودی او و آنچه هست رخ بنماید و خود را نشان دهد. ان شاء الله.

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز



خانم نصرت سندی



با سلام و عرض ادب

چگونه من خدا را امتحان می‌کنم؟

باید در نظر بگیریم که امتحان کردن خدا بی‌ادبی است، بلکه او باید هر لحظه ما را امتحان کند. و اما مواردی که با تمرکز روی خود در مورد امتحان کردن خدا، پیدا کردم.

۱- وقتی فضاگشایی می‌کنم و به دنبال نتیجه آن در افراد و یا در وضعیت‌ها هستم، خدا را امتحان می‌کنم. در اصل فضاگشایی جنس اصلی من را گسترش می‌دهد و به دنبال نتایج آن گشتن ما را به ذهن برده و با سبب سازه‌های ذهنی، در ذهن زندانی می‌کند. فضاگشایی کنیم و بگوییم نمی‌دانم و به دنبال نتیجه نیستیم. بلکه جنس اصلی‌ام را گسترش می‌دهم و نتیجه را او می‌داند و من با ذهن نمی‌دانم. فضاگشایی که به دنبال نتایج بر روی اشخاص و وضعیت‌ها باشیم، چون با دید قضاوت نگاه می‌کنیم در اصل مقاومت است. در اصل با این نوع فضاگشایی من به غیر از جنس اصلی خود که زندگی یا خداوند است، چیز دیگری می‌خواهم و همه چیز را از دست خواهم داد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

۲- وقتی به عنوان یک انسانی که در راه معنوی قرار گرفته‌ام، خود را از دیگران که این راه را انتخاب نکردند، در درون برتر می‌دانم، خدا را امتحان می‌کنم و برای خود «هویت» و «کس بودن» را قائل می‌شوم. یعنی از «جایگاه» که مقام شرف و جنس خدا بودن است، به «نا جایگاه» که من ذهنی و ذهن است سقوط می‌کنم و آنگاه از خدا می‌خواهم به او زنده شوم!

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۳۳۴

۳- وقتی با ترس و لرز من ذهنی را نگه داشتیم و یا قسمت‌هایی از آن را نگه داشتیم و حاضر نیستیم «کابین» یعنی کل من ذهنی‌ام را بدهم برود و آنگاه در دل خدا خدا می‌کنم و از او طلب دارم و می‌گوییم: «می‌خواهم به تو زنده شوم»، از خدا کار غیر ممکن و برخلاف قوانین زندگی خواسته و او را امتحان می‌کنم.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای ای حيله گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۳۸

۴- وقتی این همه این نقص‌ها را در خود می‌بینم و مقاومت و ستیزه کرده و خود را سرزنش می‌کنم و به عبارتی
فضا را می‌بندم، خدا را امتحان می‌کنم و کاری برخلاف قوانین زندگی از او می‌خواهم که در حالیکه منقبض هستم
و مقاومت می‌کنم، من را در کارگاه خودت پذیرا باش!

کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگاه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۶۹۰

۵- اینکه با عقل من ذهنی می‌خواهم امور زندگی را بچرخانم و می‌خواهم بهترین نتیجه را به دست بیاورم،
خلاف تصریف صنع ایزدی (به گردش در آوردن آفریدگاری خداوند) و امتحان کردن خداست. اما چگونه عقل
من ذهنی وارد امور زندگی می‌شود؟ وقتی با هیجان‌ات من ذهنی وارد عمل می‌شوم. وقتی در امور نزدیکانم
مضطرب و نگران هستم و به نوعی مقاومت می‌کنم.

چون ملایک گو که: لا علمَ لنا
تا بگیرد دست تو علمتاً

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۱۳۰

۶- وقتی آموزه‌های مولانا را فرا می‌گیرم و کاملاً حفظ هستم و آن را به دیگران ارائه می‌کنم ولی در چالش‌های زندگی حاضر نیستم من ذهنی‌ام برود و با هیجانات من ذهنی وارد گفتار و عمل می‌شوم و یا هیجانات و احساس‌های منفی را وارونه به دیگران منتقل می‌کنم و خود را خوب به نمایش می‌گذارم، امتحان کردن خداست، در حالیکه همواره خداوند نظاره‌گر من است.

چون زن صوفی تو خاین بوده‌ای
دامِ مکرِ اندر بقا بگشوده‌ای

که ز هر ناشسته رویی گپ زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۱۳ و ۲۱۴

با تشکر، -نصرت سندج



ناشناس



سلام استاد نازنین همچنين خدمت همه بينندگان و شنوندگان عزيز سلام عرض مي كنم خدا قوت.

بشر به دنبال اصل خودش، خدا يا زندگي، در زمان ها و مكان ها بوده. مدت ها آتش پرستي، ماه پرستي خورشيد پرستي، سنگ پرستي کرده و خدای آسمان ها، خدای کهکشان ها، اقیانوس ها، خدای زمین، خدای زمان را درست کرده ایم، پیشرفته تر شدیم و در ذهن خود خدای بزرگ، بخشنده، مهربان و همچنين جبار و ستمگر درست کردیم. شاید همه این ها نشان از یک هدایت درونی بشری برای درک یک عظمت بوده اما توانایی و کشش ذهنی برای درک عمیق و حقیقی آن عظمت را نداشته. لذا این جذبه‌ی درونی شاید به دلیل عدم توجه خاص، ناتوانی ذهنی، فکری و معنوی بشر، او را به سمت این نشان ها برای پاسخ به نیاز درونی اش کشانده است. یعنی اولین انسانی که سنگ یا ماه و خورشيد و ستاره، یا آب و باد خاک و آتش و اجسام را مورد تمجید و ستایش قرار داده، یا تصویر، تجسم و تخیلی در ذهنش پدید آمده، ناشی از هدایت درونی او بوده.

اما شاید آن توجه خاص، بلوغ فکری و معنوی که در تعداد انگشت‌شماری همچون مولانای جان بروز کرد، نبوده که متوجه شود این کشش از نشان‌ها نیست بلکه از کارگاه نادیدنی، نیستی، خلا و بی‌نشان آفرینش است. و اتفاقاً خود اوست که در یک پیوند عمیق و ناگسستنی با این کارگاه آفرینش است اما در نشان‌ها گم شده است. شناسایی و فهم و درک خدای بی‌نشان و ایمان و یقین به نادیدنی و بی‌نشان که فراتر از زمان‌ها و مکان‌ها، تعارض‌ها و دوگانگی‌ها و تضادها و ستیزه‌هاست، در باشنده‌ای به نام انسان، بسیار مشکل بوده و هست.

شاید یکی از دلایل رفتن به سوی نشان‌ها این بوده که ما به عنوان بشر کار خودمان را با یک طرفندهایی خواسته‌ایم راحت کنیم و از زیر بار این جذبه درونی در برویم. و شاید عدم توجه و عنایت خاص و عدم بلوغ فکری و معنوی ست که خدا و زندگی که بی‌نشان است و ما هم از همان جنس هستیم را تبدیل به نشان کرده‌ایم و به سوی نشان می‌رویم. و چون جستجو در نشان پاسخ ندارد و توهم است بنابراین سرخورده شده‌ایم. رفتن به سوی نشان ما را دچار سرخوردگی کرده است.

روحی ست بی نشان و ما غرقه در نشانش
روحی ست بی مکان و سر تا قدم مکانش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

ما یک هشیاری هستیم که نشان ندارد. ما تماما آن هشیاری هستیم اما با رفتن به سمت نشان‌ها برای پاسخ به نیاز فطری مان، نیاز اصلی مان که زنده شدن به همان هشیاری بی نشان است اشتباه کرده ایم. و چون اساسا جستجوی زندگی با نشان نتیجه ندارد و کاری بیهوده بوده، لذا ما سرخورده شده ایم. جستجوی زندگی و غرق شدن در نشان‌ها، در مکان‌ها و زمان‌ها، در انسان‌ها، اشیا و چیزها و از آن‌ها زندگی خواستن، سرخوردگی عظیم و دردهای بسیاری در ناخودآگاهی و نهانخانه دل ما، بشریت به جا گذاشته است.

با نشان از بی نشان پرده شده
بی نشانی، هر نشان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

انسان با مرکز عدم از جنس هشیاری خدایی و بی نشان وارد این جهان می شود و با همانیده شدن با چیزهای این جهان بی نشان بودن را تبدیل به نشان ها می کند، یعنی ما شدیم بانشان و بی نشان که جنس خدائیت است را پوشانده ایم. جناب مولانا می فرماید: «ای انسان تو بی نشان هستی تمام نشان ها را بر شکن. تو باشنده ای هستی که مدت ها است که ذهنت کشش این را دارد که خدای بی نشان، خدای حقیقی را شناسایی کند و به این عنایت، استعداد، بلوغ و توانایی رسیده ای که می توانی تماما به زندگی زنده شوی و از سر خوردگی آزاد شوی.»

از فنا رو تافتیم و در بقا در یافتیم
بی نشان را یافتیم و از نشان برخاستیم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۱

جناب مولانا می فرماید: «ما از دوره جستجوی زندگی در همانیدگی‌ها که خودمان را با آنها نشان دار کرده بودیم که نشان‌ها تماماً بی‌خردی و سرخوردگی و خواب و توهم بود عذرخواهی کردیم، رو برگردانیدیم». ما به سوی نشان‌ها که ذهن ما نشان می‌کرد رفتیم. اگر به آن نشان رسیدیم و اصطلاحاً به مراد رسیدیم چون همه نشان‌ها که مراد ما هستند گذرا و آفلند و دیگر اینکه چون اثری از زندگی و بی‌نشان در آن نبود، بنابراین ما به صورت ناملموس و گاهی هم آشکارا سرخوردگی را تجربه کردیم. و اگر هم به سوی نشان‌ها رفتیم و عملاً بی‌مراد شدیم باز هم سرخورده شدیم و چون منظور از آفرینش ما رفتن به سوی نشان‌ها و غرق شدن در نشان نیست بنابراین خود ما به عنوان زندگی سرخورده از نشانیم تا ما متوجه شویم، برگردیم و نشانی از اصل خودمان که بی‌نشان است بگیریم. از سوها و نشان‌ها، به سوی بی‌سویی و بی‌نشان برویم. با فضاگشایی پی‌درپی، خودمان را از نشان‌ها به عنوان هشیاری ناظر بیرون کشیدیم، از این لحظه‌ی ابدی آگاه شده و با آن پیوند خوردیم و به عدم، به خدا، به بی‌نشان زنده شدیم.

چونکه اصل کارگاه آن نیستی ست
 که خلا و بی نشان ست و تهی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

اصل کارگاه خداوند، نیستی ما به عنوان تمام نشان هاست. وقتی ما فضا را باز می کنیم، مرکز ما عدم می شود و هیچ نشان و الگویی در آن نیست که با آن فکر و عمل کنیم و با آن کار کنیم، مرکز ما خالیست، ما عملاً کارگاه خداوند می شویم. و زندگی از طریق این مرکز بی نشان که ما هستیم، که هشیاری بی نهایت عمیق این لحظه است فکر و عمل کرده و اتفاقات نو و سامان بخش در این فضای بی نشان بوجود می آید. حالا ما به عنوان زندگی، خودمان به خودمان می گوئیم، خودمان می شنویم، گوش می کنیم و خودمان عمل می کنیم.

ساقی تو شراب لامکان را
 آن نام و نشان بی نشان را

بفزا که فزایش روانی
سرمست و روانه کن روان را

بستم سر سفره زمین را
بگشا سر خم آسمان را

بربند دو چشم عیبین را
بگشای دو چشم غیبدان را

خاموش، که آن جهان خاموش
در بانگ درآرد این جهان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

با سپاس فراوان از استاد نازنین، استاد پرویز شهبازی و همه عزیزان
-ناشناس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید